

بررسی واژه‌های هندی در شاهنامه فردوسی

فرزانه اعظم لطفی*

دکترای زبان و ادبیات و فرهنگ اردو از دانشکده زبان‌های خارجی دانشگاه جواهر لال نهرو
هندوستان

(تاریخ دریافت: ۸۷/۹/۴، تاریخ تصویب: ۸۷/۱۱/۱۹)

چکیده

فردوسی سخنور و پیام‌آور آزادی، روی هم رفته نه ذوق و روحی فراخور دربار فرمانروایان وقت خود داشت، و نه شاعری فرمایشی و حرفه‌ای بود. او به هیچ درباری وابسته نبود. این شاعر ملی، پدیدآورنده هسته مرکزی و اساسی داستان‌ها و بنیانگذار کاخ ملی نظم و گفتارهای فلسفی است. تفاوت فردوسی با دیگر شاعران در اشاعه فروغ روح‌بخش ملی در چارچوب اصول سنت‌ها و آیین‌های موروثی است و شاهنامه به راستی آن شاهکاری است که سراینده آن بسیاری از گفتارها را با روشی نغز و بسی پر مغز، آمیخته با بسیاری مباحث ژرف دیگر، چون روش کشورداری، و شیوه رزمآوری، آزادگی، آزادمردی، ایران‌دوستی، ایران‌شناسی، پندارهای فلسفی، عرفانی، اندیشه‌های ژرف و شگرف، چگونگی راه و روش زندگانی پرداخته است. برای پی بردن به فرهنگ و دانش و سرچشمه‌های سرشار اندیشه و احساسات و چگونگی گرایش‌های روانی مردم ایران زمین، می‌بایست به پژوهش در شاهنامه فردوسی پرداخت، در این مقاله به بحث و بررسی روابط ایران و سرزمین هند پرداخته شده است و به پژوهش نو در بررسی واژه‌های هندی که فردوسی پاکزاد نیز از آن بی‌بهره نمانده است، پرداخته خواهد شد.

واژه‌های کلیدی: برهمن، راؤ، پوروباب، سنج، خنجر هندوان، دهاک، ضحاک، امرداس، بوم، پلنگ، کوتوال، بهره.

مقدمه

پدیدآمدن شاهنامه بی‌گمان نخستین سپیده‌دم زندگانی ادبی و حیات اجتماعی و سیاسی و آزادی و جنبش اساسی ملی به شمار می‌رود و باز می‌توان گفت پایه تحول این جامعه و این کشور کهنسال است. با بررسی شاهنامه فردوسی می‌توان دریافت که زورگویی و خودکامگی و گنج‌پرستی و چپاولگری و بدخواهی و پلیدی و ترکنازی سرانجامی به بدنامی و شکست دارد. فردوسی شاعر ملی است و شعر ملی پرورش‌دهنده شعور ملی است.

هنر و ادبیات ملی نیز باید زاینده روح و آینه نشان‌دهنده احساسات مردم باشد، از همین روست که ادبیات ملی، داستان‌ها و افسانه‌ها، نقاشی‌ها، معماری‌ها و یادگاری‌های دیگر بهتر و بیشتر از هرگونه تاریخ مُدون، روح ملت‌ها را به ما می‌شناساند اگر چنین بناهای کهن و چنین ادبیات و افسانه‌ها و داستان‌ها و اساطیر در میان نبود، ما هرگز از چگونگی زندگانی و احساسات و اندیشه‌های مردم سرزمین‌های گوناگون آگاه نمی‌شدیم.

روی هم رفته باید گفت که شعر و ادب ملی آن است که به تصویر آنچه در روح مردم گردش و جریان دارد پردازد و به ویژه آرمان و آرزوی اجتماعی را برساند که در پی چه هستند و در جستجوی چه می‌باشند.

قرن سوم هجری را برای ایرانیان می‌توان قرن بیداری شعور ملی و الهام و یادآوری رویاهای شورانگیز خواند و قرن چهارم، عصر جنبش‌های ملی و اساسی و عمومی و پی‌ریزی استقلال این سرزمین است. کار هدایت و رهبری اساسی این شعور ملی را فردوسی به دوش گرفت و شاهنامه او الهام‌بخش آزادی و یادآور فرآ و شکوه گذشته این سرزمین گشت. سراینده شاهنامه، سخنوری بود که قریحه و احساسات ملی‌اش نمی‌گذاشت خود را از اجتماعی که بدان بستگی دارد، کنار بداند و از اینجا خوب و بد روزگار مردم در وی سخت کارگر بود.

فردوسی از گروه سخنورانی نبود که تصویر زندگانی طبقه‌ای معین را پیشه خود سازد و پیرو ادب دربار محمود و دستگاه تبلیغاتی این و آن باشد. پس به درون زندگانی مردم راه یافت و تصویر زندگی مردم آزاد را برگزید، تا از این راه شعور ملی را بهتر و بیشتر بپروراند، برای این کارها باید داستان‌ها و یادگاری‌های نیاکان و تاریخ شاهان و وزیران نام‌آور و دلاوری‌های پهلوانان، سران سپاه و دستورهای آموزنده دانشوران و راهنمایی‌های مردان گران‌فر و حکیمان و بخردان دوره‌های گذشته و چگونگی آیین‌ها و سنت‌های موروثی یکجا گرد آیند و آراسته و پیراسته شوند و به زبانی ادبی مردم به نظم آیند و در میان مردم سرتاسر ایران زمین

پراکنده و منتشر گردد. در لابه‌لای چنین داستان‌های کهن، به واژگان هندی الاصل پی بردیم که شناسایی و پژوهش این واژگان، افزون بر بررسی و تشریح زبان‌شناسی، می‌بایست به گذشته دور و روابط تاریخ سرزمین ایران و هند نیز گذر کرد.

بحث و بررسی

ریشه‌های علائق و تاریخ آشنایی عمیق ایرانیان و ساکنان شبه قاره، سابقه چندین هزار ساله‌ای دارد و آغاز آن به هزاره دوم قبل از میلاد مسیح می‌رسد، یعنی درست زمانی که اقوام آریایی با هم می‌زیستند و دارای فرهنگ مشترکی بودند.

چنانچه در دوره هخامنشی، قلمرو سلطنت داریوش کبیر تا پنجاب گسترش یافت و صنعت‌گران و پیشه‌وران و بازرگانان در این دوره به هند و از هند به ایران رفت و آمد می‌کردند و حتی در پاره‌ای از جنگ‌های میان ایران و یونان، لشکریان هندی بخشی از سپاهیان و ارتشیان شاهان هخامنشی را تشکیل می‌دادند.

در دوره اشکانیان، مهرداد اول پادشاه اشکانی، نواحی غرب پنجاب را ضمیمه قلمرو پادشاهی خود کرد و روابط میان ایران و هند همانند دوره هخامنشی ادامه داشت. در عصر ساسانیان روابط سیاسی و بازرگانی و فرهنگی میان دربار ایران و راجاهای هندوستان همچنان برقرار بوده است.

به روایت فردوسی در شاهنامه، بهرام گور پادشاه ساسانی که اهل بزم و رزم و شکار و موسیقی بوده از «شنگل»^۱ پادشاه هند درخواست کرده است که ده هزار لوری یا رامشگر و خواننده ماهر برگزینند و به ایران اعزام دارد تا فن موسیقی هندی را تعلیم دهند تا ایرانیان نیز بتوانند آهنگ‌ها و دستگاه‌های موسیقی هندی را فرا گیرند و شاه هند نیز چنین کرد.

فردوسی در این باره می‌فرماید:

به خندید از آن نامه بسیار شاه	هیونی ^۲ بر افکند پویان به راه
به نزدیک شنگل فرستاد کس	چنین گفت: کای شاه فریاد رس
از آن لوریان برگزین ده هزار	نر و ماده بر زخم بر ربط سوار
که استاد بر زخم دستان بود	وز آواز او رامش جان بود
چو نامه به نزدیک شنگل رسید	سر از فخر بر چرخ گردون کشید

۱- شنگل (Shangal): پادشاه هندی

۲- هیون = قاصد تندرو

همان گاه، شنگل گزین کرد زود ز لوری کجا شاه فرموده بود
با این روایت، در آن زمان صدها واژه و اصطلاح، از هنر موسیقی هند بر سرزمین ما وارد
شد.

یکی از راوهای Rao هندوستان کتاب پنج تتره Pançtantara کلیله و دمنه
Kalilah, wa Dimnah یا «کرتکه و دمنکه»^۱ را به همراه تخته شطرنجش و تحفه‌های گرانبها،
نزد انوشیروان فرستاد و در نامه‌ای اشاره داشت که هر گاه موبدان و ردان دربار ساسانی، رمز
بازی شطرنج را کشف و حل کنند و انگیزه و فلسفه اختراع آن را دریابند دژ و ساو
deJ-va-sāv شهرهای هند را برعهده می‌گیرد و به درگاه انوشیروان می‌فرستد، اما در صورتی
که نتوانستند رمز تخته شطرنج را دریابند آنچه فرستاده شده، باید افزون گردد و به هند ارسال
شود و دیگر نباید انتظار اخذ خراج داشته باشند.

انوشیروان پس از ورود ایلچی راو هند مجلسی ترتیب داد و تخته شطرنج را در پیش
موبدان و ردان نهاد تا آن را بررسی کنند. اما موبدان و ردان از رمز آن در ماندند. بوذرجمهر، یا
«بزرگ مهر» فرزند «بختگان» چون افسردگی انوشیروان را دید، به او گفت که من در مدت یک
روز و یک شب رمز آن را می‌یابم و این راز سر به مهر را در عالم سمر خواهم کرد. سرانجام
کلید رمز شطرنج توسط بزرگمهر باز گشوده شد. او دانست که تخته شطرنج برای آرایش
میدان جنگ و پیروزی بر دشمن اختراع شده است. مهره‌های آن هر یک نشانه شاه و وزیر و
سواره نظام و پیادگان و پیلان جنگی است که شاه در قلب لشکریان جای دارد و بدین ترتیب
به جای شطرنج، بزرگمهر تخته نرد را اختراع کرد و آن را به هندیان آموخت.

در زمان سلطنت آشوکا، آیین بودایی از هندوستان، در آسیای مرکزی رسوخ می‌یابد و در
استان‌های کوشانای امپراتوری ساسانی، مذهب و هنر بودایی بر مذهب رسمی زرتشتی و هنر
ایرانی برتری می‌یابد. چنانچه با اندک توجهی در می‌یابیم که ریشه طرح‌های هنری دوره
ساسانی، در هنر بودایی نهفته است.

هندوستان سرزمین اشراق، سرزمین اساطیر زنده است. هند تنها کشوری است که با
اساطیر خود فرهنگ، مذهب، تاریخ، علم، ادبیات، عرفان و فلسفه و علوم مردم‌اش را به سوی
کامیابی سوق می‌دهد.

اما این موضوع در هندوستان نقشی وارونه دارد. در هندوستان اسطوره‌ها در اعماق تاریخ

۱- نام سانسکریت کلیله و دمنه "Kartaka damanaka"

نیز زنده‌اند و تمام مردم از خرد و بزرگ - ثروتمند و فقیر تا فضانوردان و عالمان و دانشمندان علوم جدید، اسطوره‌ها را در همه‌جا در کنار و پیش خود محفوظ نگه می‌دارند.

اگر اسطوره‌ها را روایت یا جلوه‌ای نمادین درباره ایزدان، فرشتگان - موجودات موفق و به طور کلی جهان شناختی که یک قدم برای تفسیر خود از هستی برمی‌دارند، بنامیم، گزاف نگفته‌ایم.

اسطوره سرگذشتی راست و مقدس است که در زمانی ازلی رخ داده و به گونه‌ای نمادین، تخیلی و وهم‌انگیز می‌گوید که چگونه چیزی پدید آمده، هستی دارد، یا از میان خواهد رفت و در نهایت اسطوره به شیوه‌ای تمثیلی کاوشگر هستی است.

به عبارتی، اسطوره بینشی شهودی است. بینش جوامع ابتدائی و تفسیر آن‌ها از جهان به گونه‌ای اسطوره جلوه‌گر شده است و هر چند در ردیف حماسه، افسانه و قصه‌های پریان قرار می‌گیرد، اما با آنها متفاوت است.

باورهای انسان نخستین از اسطوره‌ها آغاز می‌گردد و بعدها در زمان‌های متأخرتر به گونه‌ای دیان شکل می‌گیرد. پس اسطوره به یک عبارت، دین و دانش انسان نخستین و داشته‌های معنوی اوست. دانشی که بیشتر جنبه شهودی و نمادین دارد و از قوانین علمی ادوار بعد به دور است.

به طور کلی اسطوره در هر جامعه‌ای وجود داشته است و به راستی یکی از سازه‌های مهم فرهنگ بشری است. چون انواع اسطوره متعدد است، بنابراین عمومیت بخشیدن به سرشت اساطیر بسیار دشوار است، اما روشن است که اسطوره‌های یک ملت با ویژگی‌های کلی و جزئی خود بازتابنده شارح و کاشف تصویر منحصر به فرد آن ملت‌اند.

در این مقاله ما نیز با استناد بر اساطیر کهن هند و ایران به پژوهش و بررسی واژگان هندی و جایگاه آن در شاهنامه فردوسی پرداخته‌ایم.

فردوسی را به جرأت پدر علم اساطیر ایرانی می‌نامیم. او با الهام از اساطیر کهن و روایات داستانهای قدیمی از اسطوره‌ها و روایات هندوستان غافل نمانده است، به ویژه هنگامی که می‌سراید:

توانا بود هر که دانا بود
ز دانش دل پیر برنا بود
در داستان‌های کتاب پانچ تنتره یا کرتکه و دمنکه یا کلبه و دمنه که به ۳۰۰ ق. م بر می‌گردد این عبارت در اصل گفتگوی بین شیر و روباه است که می‌گوید:

«زورمند کسی است که خردمند باشد».

از طرفی سه ادبیات حماسی هند همچون «مهابهاراتا Mahabharata»، «پورانها Purānaha» و «رامایانا Ramayana» تا زمان مولانا جلال‌الدین مولوی در سرتاسر خراسان بزرگ بین ادیبان رایج و شایع بوده است.

«مهابهاراتا» که دایرةالمعارفی از کلیه عقاید آن دوران است، یکی از دو منظومه بزرگ حماسی هند است که بیش از صد هزار بیت در آن گنجانیده شده است. هسته مرکزی این حماسه، مبارزه‌ای است برای استیلا بر سرزمین «کوروکشترا Korokshitra» میان دو قبیله قدیمی و رقیب - «کوروها Korovaha» و «پاندواها Pandavaha» - که در قرن دهم قبل از میلاد صورت گرفته بود. این منظومه کتابی است جامع که شامل همه شئون فلسفی و اساطیری و اخلاقی کیش هندو است.

«پورانها» نام دیگر منظومه حماسی است که در آمیزش فرهنگی نژادها و قبایل و طوایف مختلف و شعائر دینی هند و روزگار باستان و قرون وسطی و معنویت بخشیدن به طرز فکر تمام طبقات مردم هند است.

حماسه ملی دیگر هندوان رامایانا است. این حماسه، معیارهای یک «یوگی» یا انسان کامل و ایده‌آل است. این اثر حماسی در قرن‌های ششم و هفتم ق. م توسط وال میکی، و تلسی داس نگاشته شده است.

رامایانا مرکب از دو واژه «رام» و «اینه» به معنی پناهگاه یا مأمن رام است. منظومه رامایانه فلسفه عملی زندگی را متکی بر اخلاق و الهیات دینی هندی در قالب نظم به جهانیان عرضه می‌دارد و انسان را دعوت به خویش‌شناسی می‌کند که در آن مادیات و معنویت توأمان در تعالی و تکامل انسان ایفای نقش می‌کنند. گویا فردوسی نیز با مطالعه و بررسی اساطیر و روایات کهن قدیمی هند، به شاهکار خود رنگی خاص بخشیده است.

واژه «برهمن»

«برهما Brahma - Brahman» / برهمن پر راز و رمزترین واژه در زبان سانسکریت و هندی است و نشان‌دهنده برخی پیوندها میان کلام الهی و سخن انسانی است. «برهما» همان خدای یگانه است؛ عشق محض است و آن حقیقتی است که (Brahma-sarram-idam) یعنی همه عالم برهماست. هر چه می‌بینیم، مظاهر برهماست؛ مظاهر آن وجود یگانه است. گاهی برهمن همراه با «آتمن Atman» یعنی ذات و حقیقت عالم کبیر همراه است. «این آتمن

برهماست». «همه عالم برهماست». یعنی همه عالم جلوه‌های اوست، اوست که در حجاب گل و لاله و زمین و آسمان و حیوان و نبات و انسان و هر چه هست، ظهور کرده است. آب و باد و خاک و آتش و انسان و نبات و حیوان و هر چه هست، همگی مظاهر و جلوه‌های برهمایند. آموزه بزرگ آیین و دانته این است که آتمن، یعنی حقیقت وجود ما، همان برهماست و برهنمن از رهگذر بازتاب در جان آدمی آشکار می‌شود.^۱ (vedant)

در ادبیات و معارف هندوی تمثیلی است که می‌گوید روزی کودکی از پدرش سؤال می‌کند: آتمن چیست؟ حقیقت وجود من چیست؟ پدر به او می‌گوید که گردویی را بیاورد. فرزند گردویی می‌آورد. پدر می‌پرسد: «درون این گردو چیست؟»

فرزند: «مغز گردو»

پدر: «درون مغز گردو چیست؟»

فرزند: درخت گردو که اگر بکارند، سر بر می‌کشد و درختی می‌شود.

پدر: «درون آن درخت گردویی که درون آن مغز گردو است، چیست؟»

فرزند: «جوهر حیات است.»

پدر: «و درون آن جوهر حیات که درون آن درختی است که درون آن مغز گردو است،

چیست؟»

در اوپانیشاد (Upanishads)^۲ آمده است که فرزند دیگر جوابی نداشت. پدر پاسخ

می‌دهد: «آن تو هستی.»

"Tat- Tra-maasi" این جمله مشهورترین جمله در معارف هندی است و یا Sarram-

idam-Brahmā حقیقت وجود ما آتمن یعنی برهماست، نتیجه می‌گیریم که همه عالم آتمن است.

Sarram idam Atman همه عالم حقیقت وجود انسان است که در همه جای عالم

جلوه‌گر است. عالم به اعتبار ظهور حقیقت انسانی در آن، انسان کبیر است.

جهان انسان شد و انسان جهانی از این پاکیزه‌تر نبود بیانی

حال با مختصری از این توصیفات باز به واژه برهنمن بر می‌گردیم. واژه برهنمن فاقد

جنسیت است و خنثی است. برهما در لغت شکلی دیگر از برهنمن و از خدایان سه‌گانه است

۱- علم الهی؛ علم تصوف

۲- اوپانیشاد به معنای دانشی یا معرفت Vidya و قسمت خاتمه دوران بیدها و اساس مکتب فلسفی ویدانت است و به نقل «ماکس مولر» در این مکتب تفکرات بشری به حد اعلائی خود رسیده است.

که همراه با «شیوا (Shiva)» مظهر فنا و «ویشنو (Vishnu, Beshnu)» مظهر بقا و پرورش همراه است.

«برهما»، «ویشنو» و «شیوا» به تثلیث تری مورتی (Trimurti) معروفند و برهمن نام بالاترین طبقه جامعه طبقاتی هندوستان است. برهما در لغت به معنای نمو و گسترش است و با واژه ایرانی باستان برزومه همزاد بوده است. برزومه یا برسم نام گیاه مقدس یا ترکه‌ای از چوب انار است که روحانیان مغ قبل از خوردن غذا برای شکرگزاری در دست می‌گرفتند، برسم به معنای باطن آدمی نیز هست.

«رفتن اسکندر به شهر برهمنان»

در شاهنامه هنگام رفتن اسکندر به شهر برهمنان پرسش و پاسخ اسکندر و برهمن را فردوسی چنین می‌سراید:

بیرسید پس شاه فرمانروا	که حاجت چه باشد شما را به ما
ندارم دریغ از شما گنج خویش	که نه هرگز بر اندیشم از رنج خویش
بگفتند کای شهریار بلند	در مرگ و پیری تو بر ما ببند
چنین داد پاسخ و را شهریار	که با مرگ خواهش نیاید به کار
چه پرهیزی از تیز چنگ اژدها	که گر ز آهنی زو نیابی رها
جوانی که آید به ما برد راز	هم از روز پیری نیابد جواز
برهمن بدو گفت کای پادشا	جهاندار و دانا و فرمانروا
چو دانی که از مرگ خود چاره نیست	ز پیری بتر نیز پتیاره نیست
جهان را به کوشش چه جویی همی	گل زهر خیره چه بویی همی
ز تو باز ماند همی رنج تو	به دشمن رسد کوشش و گنج تو
ز بهر کسان رنج بر تن نهی	ز کم دانشی باشد و ابلهی

«واژه پور و باب»

مو «پوترا Putra» در زبان سانسکریت و هندی، با «پوترا» در زبان اوستائی در اصل هر دو به معنای فرزندان، این واژه در ایرانی میانه «پوهر Puhar» نام دارد. در زبان هندی برهماپوترا (Barmah Putra) نام تنها معبدی است در هند که از آن پسر برهما است و نام رود سرسوتی (Sarasvati) است

از طرفی واژه باب در زبان هندی و اردو به صورت «baap» یعنی پدر می‌باشد.
چنانچه فردوسی می‌فرماید:
یک از دیگر استاد آنگاه دور پر از درد باب و پر از رنج پور

«واژه سنج»

اصل کلمه سنج «سنکه» یا «سنکه» است که در زبان هندی به معنای صدف حلزونی است. در هندوستان در تمامی معابد هندوها در مراسم مذهبی هنگام «آرتی» روشنایی و نوری که از روغن مقدس کره گاو سفید گرفته می‌شود. هفت بار به دور خدایان هندو گردانده می‌شود. سینی آرتی مرکب از هلدی، یعنی «زردچوبه»، چند «صندل» «اگریتی» یعنی عود است که هنگام صبح، ظهر و شب در این صدف‌های مقدس می‌دمند و می‌گویند هر چه قدر این سنکه‌ها «صدف‌های مقدس» و از اعماق «مهاساگر» یعنی «اقیانوس‌ها» و ساگر یعنی «دریا»، یافت شود به مراتب صدایش روحانی‌تر خواهد بود.

هندوان هنگام ستایش و نیایش زنگ‌های معابد را پشت سر هم به صدا در می‌آورند و برهمن در «سنکه» می‌دمد گوش جان سپردن به این آواز عجیب و عمیق، گاهی موها را بر بدن راست می‌کند. چنانچه صائب تبریزی شاعر سبک هندی که قریب بر ۱۰ سال عمر خود را در هندوستان گذرانیده است، می‌گوید:

نالۀ ناقوس دارد هر سر مو بر تنم این سزای آن که از بت خانه می‌آید برون

و فردوسی چنین می‌سراید:

بفرمود تا بر کشیدند نای همان سنج و شپیور و هندی درای
به طور کلی هندوان در معابد خود، برای انجام مناسک مذهبی، از دو نوع زنگ استفاده می‌کنند. یکی همانند لاله و ازگون است که در وسط سنگی نصب شده است که این زنگ را همراه نیایش با ریتم دعا به صدا در می‌آورند.

دومین، مانند صفحه دیسک است با قطعه چوب مقدس صندل که بر روی آن ضربی می‌کوبند، همزمان با این حرکت یک نفس در سنکه می‌دمند.

«واژه خنجر هندوان»

چه از جوشن ترک و بر گستوان چه کوپال و چه خنجر هندوان
منظور فردوسی از خنجر هندوان «Katar, Katara» یا «کتارا» است چون شکل این

خنجر به شکل «املی imli»، «کتار» و یا «تمر هندی» است، بنابراین به کتارا معروف است. این نوع خنجرها در عهد پادشاهان بابری هند مورد استفاده بود. چنانچه اگر روی قبضه و غلاف آن را از فلز یا طلا و نقره و گل و بوته نقش می‌دادند، به آن «پهول کتاره Phol Katara» می‌گفتند. «پهول» به معنای گل در زبان اردو و هندی است.

«واژه امرداس»

واژه «امرداس Amardas» که در ریگ ودا آمده است، واژه‌ای است هندی. «مر» در زبان هندی و سانسکریت به معنای فانی است و «آ» پیشوند منفی در اول آن «امر Amar» به معنای جاوید است و «امرت Amrat» به معنای آب حیات است. پیشوند هندی «مر» در ماه ایرانی «امرداد» «بی‌مرگی» است. «مرداد» از ریشه زبان هندی و سانسکریت گرفته شده است. فردوسی می‌گوید:

که مرداس نام گرانمایه بود به داد و دهش برترین پایه بود

«واژه بوم»

در اوستا: بومی و در زبان سانسکریت و هندی بهومی (Bhomi) است. چنانچه در زبان هندی «جنم بهومی JanamBhomi» به معنای محل و جای تولد است.

فردوسی چنین می‌سراید:

بفرمود تا قیصر روم را بیارند سالار آن بوم را

بوم = منطقه. «جای پیدایش و تولد»

«واژه راؤ»

واژه راؤ هندی الاصل است. این واژه، لقبی بود که در زمان پادشاهان مغول به بیشتر درباریان و زمینداران هندو اطلاق می‌شد. این واژه به معنای «راجا کابیتا Rajakabeta» — یعنی پسر شاه یا «شهزاده» و یا فرمانده و رئیس است — این خطاب از طرف دولت هند هم اکنون نیز به افراد هندو مذهب داده می‌شود. چنانچه این لقب برای فرمانروایان سلسله کوشان نیز به کار برده می‌شده است.

فردوسی می‌فرماید:

به چنگ آیدش رامی و سازد سپاه
کنون رای قنوج^۱ گوید که شاه
به من پر کند روز روشن سیاه
ندارد یکی مرد جوینده راه

واژه پلنگ

واژه پلنگ (Palang) هندی الاصل است و به معنی تخت خوابی است که در ساخت و شکل چارپایی کنونی است. ثروتمندان و مهاراجه‌های هند هنگام جهیزیه دختران خود پلنگ‌هایی می‌دهند که روکش چهارچوب‌های آن از جنس طلا و نقره است. چنانچه جهان‌آرا دختر شاه جهان، پادشاه سلسله تیموری هند، از پدرش پلنگی گرفت که پایه‌هایش از طلای خالص و ناب بود.

چنانچه فردوسی نیز می‌فرماید:

همان خیمه دیبۀ رنگ رنگ
همه تخت پر مایه زرین پلنگ

واژه «کوتوال Kotwal»

واژه کوتوال به معنای نگهبان و پاسبان هندی الاصل است که در زبان اردو نیز به کار برده می‌شود.

فردوسی می‌سراید:

چو آگاه شد کوتوال حصار
بر آویخت با رستم نامدار

واژه «بهره Bahra»

واژه بهره در زبان هندی پهرا Pehra گفته می‌شود که هر سه ساعت را در هند پهرا می‌گویند و به پاسبانانی که سه ساعت پاسبانی می‌کنند پهرا لینا یا پهرا والا می‌گویند.

فردوسی نیز چنین می‌گوید:

دو بهره چون از تیره شب بر گذشت
سوار طلایه بیامد ز دشت

واژه کوتوال به معنای نگهبان و پاسبان است و ریشه هندی دارد. اگرچه به وفور این واژه در فارسی و در اشعار شاعرانی چون ملامحمد ظهوری یافت می‌شود، اما در تحقیق این لفظ بین محققان اختلاف نظر وجود دارد. کوتوال از دو واژه کوت: اسم مذکر به معنای حصار، قلعه

1- یکی از پادشاهان هند Ghanoj-1

- چهار دیواری ... یاد شده است و وال در معنای محافظ قلعه و حصار. به هر صورت این واژه بعدها وارد گویش فارس و خراسان شد.

فردوسی می‌گوید:

چو آگاه شد کوتوال حصار
بر آویخت با رستم نامدار

واژه ضحاک / دهاک

۱- «ناگا Naga» از کلمه «ناگ» می‌آید که در زبان هندی به معنای مار است. چون اکثریت ایالت آسام هند انواع مارهای مختلف را می‌پرستیدند، بنابراین این اصطلاح، یعنی «ناگا» به تمام فرق مارپرست اطلاق می‌شود. دولت نیز به خاطر احترام گذاردن به احساسات مذهبی این قوم، این ایالت را در اول دسامبر «۱۹۹۳» به ناگالند "NAGALAND" نامگذاری کرد.

«ناگاها» از نسل آریانی و فرزندان برهمن‌اند. این قوم دارای قبیله‌های مختلفی است از جمله: (۱) تک چکها (Takchkhha ۲) اهی (Ahi ۳) بشوکی (Bešoki ۴) شش ناگ (sheshnag) نام اهی صورت تحول یافته کلمه (اژی، اسی، ازی)، مؤسس تیره اژی پادشاهی است که به نام «ورترا Vartra» ملقب به «دهاک» دهاک است. در زبان هندی نوعی مار گزنده، و خطرناک است. در زبان سانسکریت و هندی واژه دهاک صفت فاعلی است و معنای آن سوزاننده است. زهر این مار آن چنان عجیب و خطرناک است که اگر کسی را نیش بزند، بدن شخص گزیده، به سرعت مثل زغال سیاه می‌شود و به اصطلاح حالت سوزاندگی دارد. گمان می‌رود ضحاک صورت تحریف شده همین واژه «دهاک» باشد. چرا که براساس اصول زبان‌شناسی اگر الف از لغت دهاک محذوف گردد، های هوژ مشدد خواهد شد. بنابراین تبدیل دهاک به شکل دهاک جای تعجب نیست.

باری همین اژی دهاک بعدها در تاریخ به نام ضحاک تازی معروف شد. چون اجتماع آن زمان در جامعه آن روزی، زندگی در مراحل بدوی بود و آنان از کاربری سلاح بی‌اطلاع بودند، ناگها در جنگ با دشمن از انواع دهاکها و کژدم‌های زهری برای ترساندن و دورکردن دشمن استفاده می‌کردند.

هم‌اکنون نیز در ایالت ناگالند (Nagaland)^۱ آسام هند، مارپرستان هندوستان، در روز

۱- ایالتی در هند واقع در شمال بنگلادش

باشکوهی، و در عین حال عجیب و شگفت‌آور، به نام «ناگ پنجمی»^۱ در ماه «ساون (Sawan)»^۲ در مقابل ماران به رقص و پایکوبی می‌پردازند و ماران را نیایش می‌کنند و در جمجمه (khupri)^۳ سر انسان‌ها به ماران شیر می‌خورانند. جمجمه سر معمولاً در قبرستان هندوان که «شمشان (Shamshan)» نام دارد، یافت می‌شود. چون گاهی پس از سوزاندن مردگان هندو، کاسه سر به دو نیم می‌شود «کاسه‌های سر دو نیم شده را» مارپرستان جمع‌آوری می‌کنند و در آن «پنج امرت Panchamrata»: که شامل شیر، عسل / شهد، ماست، روغن، کره مقدس گاو سفید که از دوغ تهیه می‌شود، به ماران و یا به عبارتی به خدایان خود می‌خوراند. «امرت» در زبان هندی یعنی «آب حیات». و این پنج چیز را پنج نوع آب حیات می‌پندارند. چنانچه گروهی از این فرقه در کاسه سر دشمن شراب نوشی را نوعی عبادت می‌پندارند. در ریگ ودا، کتاب مقدس هندوان، ضحاک نامش «ورترا» Vartara و نام مادرش «دنوا» Denova و پدرش «امرداس» Amardas است.

«نام و لقب ضحاک»

او را بیوراسپ خوانند.
این پادشاه را ایرانیان بیوراسپ و اعراب ضحاک نامیدند.
ضحاک را بیوراسپ می‌خواندند که به زبان پهلوی «بیورا» «ده هزار» است، زیرا که او ده هزار اسب تازی داشت.
پارسیان او را ده‌آک گفتندی. از آن جهت که ده آفت و رسم زشت در جهان آورد. از عذاب و آویختن و فعل‌های پلید و آک را معنی زشتی و آفت است.
گویند چون ضحاک را فریدون به دماوند برد، به زنجیره‌های آهنین ببست و اندر چاه انداخت و غل و بند بر پای نهاد، نگاهبانان او را «دهاکان نکاهید» نام کرد. یعنی «نگاهندگان ده‌آک». ۱۲۸- همان ص

1- Nagpanchami

مراسمی مذهبی است که در ماه ساون و یا فصل باران در ایالت ناگالند آسام توسط فرق مارپرست برگزار می‌شود. در این روز به ماران زهرآگین شیر و عسل خورانده می‌شود.

۲- فصل باران در هند از پانزده جولائی تا ۱۵ اوت

۳- جمجمه انسان

ویژگی‌های صوری و معنوی

از بهر آن او را ازدهاق گفتند که او جادو بود و جادویی بیاموخته، روزی خویشتن را بر صورت ازدهایی بنمود؛ داشتن دو برآمدگی بر دو کتف:

در بیشتر روایت‌ها آنچه ضحاک بر شانه دارد، دو پاره گوشت یا دو زائند و یا دو سلعه است «سلعه»: آژخ که بر درد بر اندام بر آید. دو پاره گوشت از شانه وی در آمده بود که او را همی زد و سخت دردناک بود. (۱۳۷، طبری (۱))

چون هشتصد سال از ملک ضحاک گذشت، آن پاره گوشت که ضحاک بر سر دوش داشت، ریش گشت و درد گرفت و بیقرار شد و هیچ خلق علاج آن نداشت، تا شبی در خواب دید که این ریش تو را به مغز مردم علاج کن. (۱۴۴، بلعمی، ۱۱۵۲، تفسیر (۵))

در اوستا و داستان‌های قدیم ضحاک به مار یا ازدها که مخلوق اهریمنی خطرناک است، تشبیه شده است و اژی دهاک نام گرفته است.

- در شاهنامه روزی اهریمن یا ابلیس به صورت مردی نیک‌خواه بر ضحاک آشکار می‌شود و او را به کشتن مرداس پدر ضحاک و بر جای وی حکومت کردن تشویق می‌کند و ضحاک این پیشنهاد را می‌پذیرد. اهریمن در سر راه مرداس پدر ضحاک چاهی می‌کند و آن را می‌پوشاند. مرداس در چاه می‌افتد و می‌میرد.

بار دیگر ابلیس به صورت جوانی که آشپزی می‌داند در می‌آید. ضحاک او را به آشپزی بر می‌گزیند. وی به تهیه غذاهای خون پرورده و خوراندن آن به ضحاک می‌پردازد تا او را به خونریزی دلیر سازد. روزی ابلیس کتف ضحاک را می‌بوسد و ناپدید می‌شود. در جای بوسه‌های ابلیس دو مار سیاه از کتف ضحاک می‌روید که هر چه آن‌ها را می‌بریدند باز سر برمی‌آوردند تا این که پزشکی در خواب به ضحاک پیشنهاد کرد که باید مغز سر مردمان را به مارها بخوراند تا مارها بمیرند که در اصل هدف از بین بردن نسل انسان‌ها و انسانیت بوده است.

چنانچه فردوسی چنین می‌گوید :

که مرداس نام گرانمایه بود	به داد و دهش برترین پایه بود
پسر بد مر این، پاک دل را یکی	کش از مهر، بهره نبند اندکی
که آن پور را نام ضحاک بود	دلیر و سبکسار و ناپاک بود

به تعبیر نویسنده، فردوسی از مطالعه سه اثر جاودانه هندوستان یعنی «مهابهارتا Mahabharata»، «پورانها Poranaha» و «رامایانا Ramayana» غافل نبوده است - در حماسه

ملی «رامایانه» که ترکیب «رام» + «اینه»، اینه در زبان سانسکریت به معنای مآمن و پناهگاه رام سروده، وال میکی Volmiky؛ آمده است.

«سلطان اهریمنان راونا Ravana» نام دارد، او کینه «راما Rama» را بر دل گرفت و با افسون یکی از گماشتگان، خود را به صورت غزالی زیبا در آورد. چنانچه در شاهنامه اهریمن یا ابلیس در قالب مردی نیک‌خواه بر ضحاک آشکار می‌شود - «راون» غزال را به خلوتگاه «راما» روانه می‌کند. «راما» و «لکشمن Lakshman» «برادر راما» به تعقیب آن غزال می‌روند و سلطان اهریمنان «راون» خود را به شکل «راهبی» دوره‌گرد در می‌آورد و وارد خلوتگاه راما می‌شود و «سیتا Sita» همسر «رام» را می‌رباید و او را به پایتخت خود «سری لنکا» می‌برد. ناگاه از آسمان ندایی به گوش رام می‌رسد و از ربودن سیتا توسط اهریمن با خبر می‌شود. رام به سوی اهریمن تیر پرتاب می‌کند. سر اهریمن از جا کنده می‌شود اما به جای یک سر هزاران سر می‌روید تا این‌که راما به همراه خدای هوا «وایو Yayu» یا «پون پوترا Pavanpoutra» «پسر هوا» او را از صحنه روزگار محو می‌سازد.

داشتن دو مار یا دو سر اژدها بر شانه‌ها

دو مار سیاه از دو کتف او بر آمده بود که هر چه آن دو را قطع می‌کردند، آن دو مار چون شاخ درخت، دگر بار از کتف او می‌رویید:

در توجیه ماران ضحاک در کتاب آثار الباقیه چنین آمده است که: عقیده ما درباره این دو مار چیز بسیار شگفت‌انگیزی است. هر چند بعید است. اما برخی از حیوانات از گوشت به عمل می‌آیند، مانند شپش که از گوشت تولید می‌شود و برخی حیوانات با آن‌که به کمال خود می‌رسند، از جایگاه اولی خویش بیرون نمی‌آیند چنانچه حکایت کنند در بلاد هند حیوانی است که از فرج مادر سر به در می‌آورد و به چریدن علف مشغول می‌شود و باز به شکم مادر خود فرو می‌رود تا به نیرومندی خویش مطمئن نشود، از شکم کاملاً بیرون نمی‌آید و گفته‌اند سبب دیگر آن است که زبان مادرش بسیار خشن است و عادت دارد نوزاد خود را بلیسد تا آن‌که گوشتش را از استخوانش جدا سازد. ۲۹۸، ۲۹۹، آثار الباقیه. ضحاک در شاهنامه با صفت‌هایی اژدها پیکر ۶۳ و ۴۹، شاهنامه (۱) اژدها دوش (۷۵، شاهنامه (۱)) و اژدها فش ۵۷، ۷۰، ۴۹۹ شاهنامه (۱)، و اژدها (۶۶، شاهنامه (۱)) یاد شده است.

دلیل رویدن ماران

در بیشتر روایت‌ها، دلیلی برای رویدن ماران بر دوش ضحاک ذکر نمی‌شود. در دو روایت فردوسی و ثعالبی، بوسیدن ابلیس باعث رویش ماران می‌شود. چون ضحاک به فریب ابلیس پدر خویش را بکشت. ابلیس خود را چون جوانی سخنگوی و بینادل و رایزن بیاراست و نزد ضحاک شد تا ضحاک او را خوالگیر خویش کند و ضحاک چنین کرد. آنگاه خشنودی او را با خوراندن گوشت، مرغ، فراهم ساخت تا آنجا که روزی ضحاک از او خواست هر چه آرزو دارد، از او بخواهد. ابلیس گفت: از بسیاری مهر، آرزو دارد بر کتف او بوسه زند و چون ابلیس بوسه بر کتفین او زد، از جای بوسه‌های او دو مار سیاه برست که هر چند آن را می‌بریدند، چون شاخ درخت دگر باره بر می‌آمد، ۴۶، ۴۷، ۴۸، شاهنامه (۱)).

روایت ثعالبی عیناً همان روایت شاهنامه است، جز این‌که در ثعالبی افزون بر روایت شاهنامه است و آن نکته این است که تا آن زمان کسی گوشت نمی‌خورد و خوراندن گوشت به انسان توسط ابلیس آغاز شد و این کار به قصد بیرحم کردن و خونریزی کردن ضحاک بود. (ثعالبی، ۹)

- بستگان ضحاک

نام پدر ضحاک به صورت‌های «مرداس» Mardas (۴۳، ۴۴ شاهنامه (۱) اروند اسب (۲۶) مجمل (۱۳۳۶، طبری) مرداس پدر ضحاک در شاهنامه با این صفتها یاد شده است: مرداس شاه، نیک مرد، عابد، بخشنده، شیرفروش، (۴۳، شاهنامه (۱) خواجه سالخورده (۴۴، شاهنامه (۱) پادشاه سه تازیان، (۴۵، شاهنامه (۱) آزاد مرد، یزدان پرست (۴۶، شاهنامه (۱)).

- ضحاک پدر خویش بکشت تا مقرب شیاطین شود (۱۳۳۶، طبری (۱))

در شاهنامه از ضحاک با صفت‌های بیدادگر (۵۲، ۵۴، شاهنامه (۱)، اهرمن (۶۴، شاهنامه (۱) بد روزگار (۵۹، شاهنامه (۱) وارونه خوی (۵۳، شاهنامه (۱) ناپاک (۴۴، شاهنامه (۱) فرومایه و بدگهر و شوخ (۴۶، شاهنامه (۱) یاد شده است.

گویند به وقت اردشیر و فریدون و بهرام گور و کسری انوشیروان جهان آبادان بود. زیرا که اینان عادل بودند و به وقت ضحاک و افراسیاب و یزدگرد بزهکار، جهان ویران شد چون این پادشاهان ستمکار بودند. ۸۳، نصیحة الملوک، غزالی

بیوراسب به وقت نوح بود و او ملکی بود ستمکار و همه ملوکان جهان را بکشت و خلق را به بت پرستی خواند و بدین سبب خلق را همی کشت (۱۴۳، بلعمی)

بیوراسب در بابل سکونت داشت

او بیشتر به بابل مقیم بود (۱۳۶، طبری (۱))
موطن ضحاک و اجدادش در دناوند از کوهستانهای طبرستان بود (۲۱۹، طبری، (۱))
چون فریدون از مولود خود، دناوند، قصد ضحاک کرد، مقرر ضحاک در آن هنگام در هند
بود. (۱۳۸، طبری (۱))

نتیجه

با توجه به این نشانه‌ها که همگی بر گرفته از روایات تاریخی بین دو سرزمین ایران و هند در شاهنامه فردوسی است، می‌توان از آن برای یافتن دری به سوی پژوهشی بر تاریخ و تمدن و اسطوره‌های این سرزمین‌های کهن یافت.

با مطالعه تطبیقی بین اسطوره‌های فردوسی در شاهنامه و از طرفی پرداختن به شخصیت‌ها و اسطوره‌های مهابهارت و رامایانا، تحقیق بدیع و بکر در علم اسطوره‌شناسی در جریان خواهد افتاد. بدین روی با مطالعه شاهنامه فردوسی و تحقیق و تفحص بر الفاظ خاص آن و مطالعه اساطیر می‌توان تاریخ رشد تمدن و فرهنگ ایران زمین را از سر نو بشناسیم. باشد که روح بزرگ پدر علم اساطیر ایران، فردوسی خشنود گردد.

وجه تشابه «سلطان اهریمنان با - راون» - «بریدن سراون و هزار سر شدن او» با بریدن «مارهایی بر دوش ضحاک و دوباره پدیدار شدن مارها» ... و دیگر تشبیهات بسیار قابل تأمل است که همگی در این مقاله نمی‌گنجد. چنانچه برای پژوهش‌های آینده تنها به مواردی از جستجو لغات و فرهنگ و تمدن هند در شاهنامه اشاره خواهم کرد.

۱- شادان برزین، «پادشاه هند» راوی داستان کلپه و دمنه بر فردوسی، ۲- پاسخ‌نامه اسکندر از «کید هندی» یکی از پادشاهان ایالت قنوج، ۳- جنگ اسکندر با هندوان، ۴- رفتن اسکندر به شهر «برهمنان»، ۵- رسیدن اسکندر به سنده و جنگ کردن، ۶- داستان در نهادن شطرنج از فرستادن «راؤ هند» نزد «انوشیروان» ساختن تخته نرد و فرستادن او به دربار هند، ۷- فرستادن رستم به هند به پیشنهاد کیخسرو، ۸- رزم سنگل «پادشاه هند» با رستم و گریختن سنگل، ۹- خواب دیدن «کید» پادشاه قنوج را، ۱۰- پاسخ دادن «مهران» به سوی کید، ۱۱- لشکر کشیدن اسکندر به کید، ۱۲- پاسخ‌نامه اسکندر از کید هندی و مژده فرستادن چهار چیز شگفت، ۱۳- آوردن «نه مرد دانا» و چهار چیز «از کید هندی» به نزد «اسکندر»، ۱۴- آزمودن اسکندر فیلسوف و پزشک و جام کید، ۱۵- آزمودن اسکندر و پزشک هندوستان را، ۱۶- نامه اسکندر با «فور هندی»، ۱۷- لشکر آراستن اسکندر به رزم «فور» «پادشاه هندی»، ۱۸- نوشتن نامه

بهرام گور به «سنگل»، ۱۹- رفتن بهرام گور به هندوستان با نامه خود، ۲۰- کشتی گرفتن بهرام گور در دربار سنگل و هنر نمودن، ۲۱- پاسخ دادن بهرام به «نامه بهرام»، ۲۲- به زنی گرفتن «بهرام گور» دختر شاه هندوستان را، ۲۳- گریختن بهرام گور از هندوستان با «دختر سنگل»، ۲۴- فراخواندن بهرام گور «لوریان» از هندوستان و ...

Bibliography

- Ahmad khan, Nasier. (2005). *New, Urdu Hindi Dictionary*- National Council for Promotion of Urdu language. Ministry of Human Resource Derelopment Gort of India New Delhi.
- Balami, Mohammad Bin Mohammad. *Tarikh-e Balam*. (Balami History), Revised by. Bahar, Mohammad Taghi, Edited by: Mohammad Parvin. Gonabadi (1341/1965). Head Office of Publications for Vezarat-e farhang (Ministry of Culture).
- Deiri, Naser. (1373/1995). *Sargozasht-e Ferdosi*. (Ferdosi's Biograohy). Avishan Publications & Goharзад Publications.
- Ghazali, Mohammad Bin Mohammad. (1351/1973). *Nasihah al-Moluk*. Corrected by: Homaae Jalal Al-din, Anjoman-e Asar-e Meli, Tehran.
- Jafari, Yunos. (1375/1997). *Armaghan-e Adabi* (Literary Souvenir), Tehran.
- Jalal Naeni, Seyed Mohamadreza. (1375/1997). *Hend Dar Yek Negah* (A Glimpse of India), Shiraze Publications.
- Joneidi, Fereydun. (1386/2008). *Zendegi va Mohajerat-e Ariyaeyan* (Life and Migration of the Aryans). Balagh Publications.
- Majumdar, Akshoy. (2008). *Hindi History Introduction* by T.N. Chatov Vedi, Rupa & Co, 2008.
- Molavi, Sayyed Ahmad Dhlavi, *Asefiyeh Dictionary 3 volumes*, national council for promotion of Urdu Language ministry of human Resouree Development Govt of india new Dell-li, 1998.
- Narand, Gopichand. *Urdu Ghazal Aur Hindostani Zehno- Tahzib*, national Concil for promotion of URDU language ministry of human resourse Derelopment Gort of india-New Delhi.
- Pashae, A. (1375/1997). *Hinduism*, Tehran: Fekr-e Ruz Publications.
- Rastgar Fasaee, Mansur. (1383/2005). *Peykargardani da Asatir* (puppets in Mythology), Pajoheshgah-e Olum-e Ensani va Motaleat-e Farhangi Publications.
- Sadighian, Mahindokht. (1373/1995), *Farhang-e Asatiri: Hemasi-ye Iran Be Rewayat-e Manbe-e Bad Az Eslam*. (The Mythical, Epic Culture of Iran According to Post-Islam Sources). Pajoheshgah-e Olum-e Ensani Publications.

- Shoghi, Abas. (1351/1973). *Ferdosi Pakzad* (The Noble Ferdosi). Ataaee Publications Institute.
- Sobhani, Tofigh. (1385/2007). *Shahname-ye Ferdosi* (Ferdosi's Shahnameh), 2 Volumes, Rozaneh Publications.
- Tabari, Mohammad Bin Jarir. (1352/1974). *Tarikh-e Tabari- Tarikh al-Rosol va Al-Moluk*, (Tabari History- History of Messengers and Kings). Trans. Payandeh Abulghasem, Bonyade Farhang-e Iran
- Vol. miki- Dastulsi Ramayana, Trans. *Amarperkash, Amar Sankeh*, New version by Abani, Mohsen (1384/2006), Alast Farda Publications
- Weber, Max. (1958). *The Religion of India* PVI, Ltd, New Delhi.

